



A Reflection on the Relationship between Beauty and Goodness in the Philosophies of Plato and Aristotle

Mohammad Razmgah

PhD student of Comparative Philosophy, Shahid Mottahari University

Email: [1](#)

Abstract

The concept of beauty and fine arts and its relation to valuable and sublime concepts such as goodness and utility has long been of interest to ancient Greek thinkers, and many efforts have been made to express a comprehensive and complete definition of the concept of beauty. However, a certain definition of beauty could never be achieved due to the difficulties and complexities. What made these thinkers wonder about beauty and its precepts from the very beginning was its relation to imitation and representation of real objects. Therefore, many efforts were made to explain the relation of beauty to reality and the natural world. On the other hand, attempts were made by thinkers to examine the concept of goodness as a principle that gives value to man in all aspects of his life. Plato was the first who systematically presented a philosophical thought about beauty and art and tried very hard to obtain a definition of the concept of beauty and explain its relation to the concepts of goodness and utility. After him, Aristotle dealt with beauty and the types of fine arts and tried to determine the position of beauty and art and its purpose with regard to knowledge and its relationship to reality as well as the concepts related to goodness and virtue. This article attempts to comparatively examine the views of these two great thinkers on beauty and its relationship to the concept of goodness.

Keywords: Plato, beauty, goodness, utility, virtue, Aristotle, proportion





تأملی در نسبت زیبایی و خیر در فلسفه ی افلاطون و ارسطو

محمد رزمگه (نویسنده مسئول)

دانشجوی دکتری فلسفه تطبیقی دانشگاه شهید مطهری

mohammad.razmgah72@gmail.com

چکیده

مساله زیبایی و هنرهای زیبا و نسبت آن با مفاهیم ارزشمند و اعلایی همچون خیر و سودمندی از دیرباز مورد توجه متفکران یونان باستان بوده است و تلاش های بسیاری شده است تا تعریف جامع و کاملی از مفهوم زیبایی بیان شود. اما دشواری ها و پیچیدگی هایی که در مسیر تعریف این مفهوم قرار داشت مانع از به دست آمدن تعریفی مشخص از زیبایی شد. آنچه که از همان آغاز این متفکران را به شگفتی و حیرت در باب زیبایی و احکام آن فرا میخواند نسبت آن با تقلید و بازنمودی و واقعی بود. لذا کوشش های بسیار در تبیین نسبت زیبایی با واقعیت و جهان طبیعت شد. از سوی دیگر مفهوم خیر به عنوان اصل ارزش بخش به انسان در تمام جنبه های زندگی وی مساله مهم دیگری بود که سعی بر بررسی آن از سوی متفکران می شد. نخستین کسی که به طور نظام مند در خصوص زیبایی و هنر اندیشه ای فلسفی ارائه داد افلاطون بود که بسیار تلاش کرد تا تعریفی از مفهوم زیبایی به دست آورد و نسبت این مفهوم را با مفهوم خیر و سودمندی تبیین کند. پس از وی ارسطو به بحث در مورد زیبایی و انواع هنرهای زیبا پرداخت و سعی کرد جایگاه زیبایی و هنر و غایت آن را در برابر معرفت و نسبت این مفهوم را با واقعیت و همچنین مفاهیم مرتبط با خیر و نیکی مشخص کند. در این مقاله سعی شده که به بررسی نظرات این دو متفکر بزرگ در باب زیبایی و نسبت آن با مفهوم خیر پرداخته شود و مقایسه ای میان آرای آنان در این موضوع به عمل آید.

کلید واژه ها: افلاطون، زیبایی، خیر، سودمندی، نیکی، ارسطو، تناسب

مقدمه

هنگامی که بشر چشم خود را به روی جهان طبیعت می‌گشاید جهانی توأم با کثرت و تنوع و گوناگونی مشاهده می‌کند و این آغاز حیرت بشر از چیستی جهان و بخشی از این همه گوناگونی است. پاسخی که بشر سعی می‌کند به چیستی این امور خوشایند بدهد این است که این امور زیباست. اما این پاسخ خود پرسش‌های دیگری در پی خود دارد که بسیار عمیق و دشوار است. آدمی از خود می‌پرسد که چرا این امور زیبا هستند؟ علت آن که در نظر ما خوشایند می‌آیند چیست؟ آیا صرف لذتی که ما از مشاهده و حس کردن این امور می‌بریم می‌تواند پاسخ مناسبی برای چیستی زیبایی باشد؟ زیبایی چه ارزشی برای انسان دارد؟ بنابراین انسان تلاش می‌کند تا بتواند به این گونه سوالات پاسخ دهد. اما این پاسخ‌ها در خود پرسشی دیگر نهفته دارند. در این میان تعجب انسان دو باره وقتی برانگیخته می‌شود که می‌بیند پاسخ‌های هرکس به پرسش‌های مربوط به چیستی زیبایی متفاوت از دیگری است و شاید علت آن است که زیبایی به حس مربوط می‌شود و هرکس آن را مطابق احساس خود دریافت می‌کند. لذا بشر سعی می‌کند که احساس خود از زیبایی را به دیگران نیز انتقال دهد تا آنان نیز احساس او را در یابند و این جاست که هنرهای گوناگون پدید می‌آید که تجلی و نمود احساس و ادراک زیباشناسی انسان است. به همین دلیل می‌توان گفت هنر و زیبایی به اندازه عمر بشر قدمت دارند. با این حال متفکران از همان ابتدا از تلاش خود در پاسخ به چیستی زیبایی دست نکشیدند و سعی کردند با تعریفی مناسب و جامع برای زیبایی راه حلی برای پرسشهای خود در مورد آن پیدا کنند. هرچند که تا به امروز پاسخی نهایی به این پرسش داده نشده است اما تلاش این متفکران شایسته و در خور تحسین است و آنان توانسته‌اند بسیاری از این مسائل زیباشناسی را تبیین کنند. در میان فیلسوفان و متفکرانی که بخشی از اندیشه ی خود را معطوف به زیبایی و هنر قرار دادند افلاطون و شاگردش ارسطو می‌باشند که به جرات میتوان گفت در زمره اولین اندیشمندانی هستند که تفصیلاً در این زمینه در آثار خود بحث کردند. افلاطون سعی کرد مبنایی برای تعریف زیبایی بیابد و آن را هم ردیف مفاهیم ارزشی و خیر و سودمندی قرار دهد. ارسطو نیز پیرامون بحث‌های خود در مورد هنر سعی کرد زیبایی را تعریف کند و جایگاه هنر و زیبایی را در اندیشه و ذهن بشر و رابطه آن با حقیقت و نیکی و سودمندی که مفاهیمی هم ارزش با مفهوم خیر هستند پیدا کند.

در این پژوهش سعی بر آن است که به بررسی نگاه این دو فیلسوف بزرگ در زمینه زیبایی و رابطه آن با مفاهیم خیر و نیکی پرداخته شود تا بتوان جایگاهی برای این امور و مفاهیم در فکر و اندیشه و زندگی بشر در جهان یافت. لذا در ابتدا تعریف و برداشت افلاطون و ارسطو از مفهوم زیبایی و مفهوم خیر مورد بررسی قرار می‌گیرد و سپس رابطه این دو مفهوم با یکدیگر از نظر این دو فیلسوف تبیین می‌شود.

1. افلاطون

1-1 زیبایی

بحث‌های افلاطون در مورد زیبایی با تمایز میان دو نوع از زیبایی آغاز می‌گردد: 1. زیبایی طبیعی که برداشت‌های وی از این نوع زیبایی بیشتر جنبه‌ی فایده و سودمندی مناظر زیبا به عنوان مکانی راحت برای بحث‌های فلسفی است. 2. هنرهای زیبا که نظرات وی در این زمینه منجر به طرد هنرمندان و به ویژه نمایش نویسان و حماسه‌سرایان از آرمان شهرش به دلایل اخلاقی است و تنها شعرهایی را می‌پذیرد که سروده‌هایی باشد برای پرستش خدایان و ستایش خیر و نیکی. (کاپلستون، 1391، جلد 1، صص 291-290)

آنچه از بحث‌های افلاطون در این زمینه بدست می‌آید این است که او زیبایی را به عنوان چیزی از لحاظ عینی واقعی تلقی می‌کند و قائل است که امور زیبا بر حسب بهرمندیشان از زیبایی کلی یعنی زیبایی فی‌نفسه زیبا هستند. همچنین زیبایی را امری تشکیکی و دارای درجات مختلف می‌داند و بدین گونه مفهوم نسبت را وارد زیبایی می‌کند. این را می‌توان از بیان افلاطون در مکالماتش از زبان سقراط دریافت. او در مکالمه فایدروس اشاره به وجود زیبایی حقیقی که در ورای این عالم محسوس قرار دارد می‌کند که آن زیبایی راستین است و درخشش و جلای به خصوصی دارد به طوری که طالب زیبایی با دیدن زیبایی در این جهان آن منشا اعلی زیبایی را به یاد می‌آورد. (افلاطون، 1367، جلد 3، صص 1319-1320)

در مکالمه هیپاس بزرگ ضمن اشاره به این که زیبایی حقیقی وجود دارد از تشکیکی بودن و نسبی بودن زیبایی در متعلقات آن صحبت می‌شود. به عنوان مثال زیباترین بوزینه‌ها در مقایسه با انسان‌ها زشت هستند و یا زیبا ترین دیگ‌ها در مقابل دختران زیبا زشت به نظر می‌نمایند. لذا بدین گونه امور زیبا نه مطلقا زیبا بلکه در نسبت با امور دیگر زیبا یا زشت می‌نمایند. (افلاطون، 1367، جلد 2، ص 578)

این بحث‌ها بر می‌گردد به نظریه‌ی وی در باب مثل که با اتکا به آن حقیقت را از محسوس بودن تبدیل می‌کند به امری فراحسی و بسیار اساسی‌تر از آنچه حس می‌شناسد و بدین ترتیب از نظر وی مطلق زیبایی در این جهان وجود ندارد و جایگاه زیبایی مطلق در جهان ایده و مثل است و ما هرگز نمی‌توانیم این زیبایی مطلق را حس کنیم و درک کنیم و شناخت ما از آن صرفا به جلوه‌های آن در این جهان است. (افلاطون، 1387، صص 121-125)

افلاطون پس از بررسی جایگاه زیبایی اعلی و مطلق و بیان ویژگی متعلقات زیبایی تلاش بسیاری می‌کند تا تعریفی از زیبایی بدست بدهد و خود اذعان دارد که اگر بتوان از این مفهوم تعریفی مشخص بدست بیاوریم نکات زیادی در گستره آفرینندگی و تولید انسانی بدست می‌دهد و از جمله این نکات اثر هنری

است. لذا در رساله هیپاس بزرگ سعی می کند که نظرات مختلف در مورد تعریف زیبایی را بیان و آن ها را نقد و بررسی کند. از جمله این نظرات آن است که زیبایی همان تناسب است که با هر چه پیوند یابد سبب زیبایی آن می شود و باعث می شود آن چیز زیبا بنماید. اما وی با بیان این نکته که تناسب سبب زیبایی هر چیزی می شود و هیچ گاه یک چیز واحد نمی تواند هم سبب هستی باشد و هم سبب نمود، زیبایی را از تناسب جدا می کند. نظریه ی بعد آن است که زیبا لذتی است که از راه چشم و گوش بدست آید. افلاطون این نظر را هم مورد نقد قرار می دهد و بیان می کند که بسیاری از لذات هستند که از راه چشم و گوش بدست نمی آیند و البته لذت آورند اما آنان را با زیبا یکی نمیدانیم و نکته بعد اینکه لذتی که از راه گوش حاصل می شود علت زیبایی آن حاصل شدن از راه گوش نیست زیرا اگر چنین باشد دیگر لذتی که از راه چشم حاصل می شود زیبا نیست چون از راه گوش به دست نمی آید. لذا با این نقد این تعریف نیز مورد پذیرش قرار نمی گیرد. بنابر این در بیان افلاطون دشواری خاصی دیده می شود از این که به طور مشخص و دقیق بتواند تعریفی برای زیبایی ارائه کند. لذا میبینیم که در پایان همین رساله از زبان سقراط می گوید: "اکنون به معنی آن مثل معروف پی می برم که می گوید زیبا دشوار است." (افلاطون، 1367، جلد2، صص 586 و 594-592)

اما در بیان تعاریفی که او در باب زیبایی بیان می کند با مفهومی در ارتباط با زیبایی برخورد می کنیم که برای افلاطون چه در زمینه زیبایی و چه در زمینه هنر اهمیت دارد و آن مفهوم، مفهوم خیر و خوبی است که وی در اکثر مکالماتش به ویژه در رساله مهمانی سعی میکند به ارتباط میان زیبایی و خیر و خوبی بپردازد. (کاپلستون، 1391، جلد1، ص451)

2-1- خیر

باید در ابتدا برداشت افلاطون از خیر را به دست آوریم تا در مرحله بعد بتوانیم نسبت میان خیر و زیبایی را در اندیشه او پیدا کنیم.

نگاه افلاطون و دیدگاهش در مورد خیر نیز مانند زیبایی در ابتدا بر می گردد به نظریه مثل. این نظریه، نظریه عینیت داشتن مفهوم هاست و اینکه معرفت به واسطه مفاهیم صادق است و لذا واقعیت از آن مفهوم است و برای اشیاء حسی هیچ گونه واقعیتهایی فی نفسه وجود ندارد. او این واقعیت کلی را مثل می نامد و عقیده دارد که هر یک از اشیای محسوس روگرفتی از مثل است. در دیدگاه او مثل اندیشه هایی هستند که واقعیت قائم به خود را مستقل از هر ذهنی دارا هستند و این مثل نیز خود مثالی برین دارند که بر تمامی آنها حاکم است و اینجاست که افلاطون این مثل را که برترین صورت مثالی است خیر می نامد و این موضوع به ویژگی غایت انگارانه نظام افلاطون بر می گردد. بدین گونه که غایت انگاری افلاطون منتهی به مثال خیر

می شود و به عقیده وی مثال خیر غایت کامل و تبیین نهایی هر چیز است و همه چیز به سوی آن در حرکت است. (استیس، ۱۳۸۶، صص ۱۷۸-۱۹۴)

نظر افلاطون در مورد مثال خیر جایگاهی ویژه در رساله جمهوری دارد. در این رساله او خیر را با خورشید مقایسه می کند که همه چیز بواسطه نور او نمایان می شود و بدین ترتیب از این مثال نتیجه می گیرد که منشا منزلت و ارزش و زیبایی هر چیز خیر است. و همچنین وی تصریح می کند که خیر اصل وجود دهنده به هر متعلق شناسایی است و لذا برتر از ذات وجود است. پس خیر فی نفسه واقعی و قائم به خود است و از این جا افلاطون متوجه تصور مطلق و کامل همه اشیا می شود. او در این رساله با این عبارات ایده خیر را وصف می کند "ایده خیر را باید چنان چیزی تصور کنی که همه چیز در پرتو آن موضوعات شناختنی دارای حقیقت می شوند و روح شناسنده دارای نیروی شناسایی می گردد. به عبارت دیگر باید آن را هم علت شناسایی بدانی و هم علت آن حقیقتی که شناخته می شود. لذا طبق بیان وی شناسایی و حقیقت به خیر شبیه اند و گر نه آن چیز است بالاتر از این دو (افلاطون، ۱۳۶۷، جلد دوم، صص ۱۱۲۰-۱۱۲۳)

به تعبیر دیگر افلاطون در بیان این مطلب که خیر، واقعیتهای فی نفسه و جدای از معرفت و ادراک انسان دارد، بحث رابطه قوه بینایی انسان با خورشید را برای فهم بیشتر این مسئله روشن می کند. افلاطون تصریح می کند که نزدیک ترین عضو انسان به خورشید، چشم است اما تفاوت آن با خورشید در این است که چشم به کمک خورشید و نوری که از آن بر همه چیز تابیده میشود، میتواند اشیاء را ببیند. حتی چشم انسان، خود خورشید را هم به کمک نور آن میتواند ببیند. این در حالی است که خورشید خودش منبع نور و روشنائی و دیدن است و بنابراین علت هر نوع دیدنی است. اما فرضا اگر خورشید نباشد و شب تاریک و ظلمانی پدید بیاید، چشم یا نمیتواند ببیند یا این که همه چیز را درست و به وضوح نمیبیند و قدرت تشخیص اشیاء را نخواهد داشت. افلاطون با توجه به این مثال، روح انسان را هم در اینجا مانند چشم میداند و اشاره می کند که اگر روح به جهانی بنگرد که حقیقت و هستی در آن جاری باشد، میتواند همه چیز را بشناسد و به خوبی درک کند و آگاهی پیدا کند. اما اگر در محیطی قرار گیرد که از حقیقت دور و از هستی حقیقی فاصله داشته باشد و با تاریکی همراه باشد، به معرفت و درک صحیح نمیرسد و غرق در ظلمت و جهالت و سرگردانی میشود. در اینجا خیر نیز همچون خورشید است که به روح انسان آگاه یو معرفت میدهد و علت علم و آگاهی و معرفت اوست و خیر است که معنا بخش و آگاهی دهنده به هر چیز است و امور بدون او معنا پیدا نمیکنند. (یگر، ۱۳۷۶، صص ۹۴۵-۹۴۶)

بحث دیگری که افلاطون در مورد خیر می کند در نظریه اخلاقی وی در مورد خیر اعلی بیان می شود.

یکی از مهم ترین مکالمات وی که به این بحث پرداخته مکالمه فیلبوس است. اهمیت این مکالمه از این جنبه است که در آن نظریه دیالکتیک ارتباطی تنگاتنگ با دیالکتیک عمل بشری می یابد و دوباره پرسش خیر به عنوان پرسشی مهم از زبان سقراط در آن مطرح می شود و بحث های پراکنده مهم رساله جمهوری به طور یکجا در این محاوره گرد هم جمع می شوند. (گادامر، 1382، صص 177-178)

در ابتدای این مکالمه سقراط این ادعا را که خیر عبارتست از لذت و خوشی را رد می کند و خیر را هم ردیف دانایی و تفکر و اموری از این نوع قرار می دهد. و لذا خیر در این جا مساوی و هم ارزش با حکمت می شود که غایت آن جست و جوی سعادت و نیک بختی و پرورش روح انسان به عنوان موجودی عقلانیست. لذا مفهوم خیر آن گاه که در عرصه اخلاق هم وارد شود جز ارزشمندی و حق و حقیقت بودن چیز دیگری نمی تواند باشد. (افلاطون، 1367، صص 1731-1732)

پس می بینیم که خیر در فلسفه افلاطون جایگاه و اهمیت والایی به عنوان اصلی غایت انگارانه دارد. (استیس، 1386، ص 103) حال اگر در محاورات و مکالمات افلاطون در باب زیبایی خوب بنگریم متوجه می شویم که افلاطون در میان این همه مفاهیم و اندیشه تاکید و تلاش زیادی دارد که زیبا را با خیر یکی بگیرد و هر چند در این زمینه هم مانند نظرات دیگر در باب تعریف زیبایی سرگردان است اما او بسیار تلاش می کند که این یکی گرفتن زیبایی و خیر را تعریفی امید بخش قرار دهد. (کاپلستون، 1391، ص 294)

3-1- رابطه زیبایی و خیر

افلاطون در رساله هیپاس بزرگ هنگامی که نظریه عینیت زیبایی و سودمندی را بررسی می کند در کنار مفهوم سودمندی به مفهوم خیر و خوبی اشاره می کند و در نقد این نظریه می گوید که سودمند سبب می شود که خوب پدید آید. لذا سودمندی علت خوب است و علت غیر از اثری است که از علت پدید می آید و بدین ترتیب اگر زیبایی را علت خوبی بدانیم می بینیم که خوبی معلول زیبایی است و این دو امر از یکدیگر جدا هستند. لذا نتیجه می گیرد که خوب زیبا نیست و زیبا خوب نیست. (افلاطون، 1367، جلد 2، صص 588-590)

بدین گونه در وهله اول چنین به نظر می رسد که افلاطون با نقد این نظر عینیت دو مفهوم زیبایی و خیر را رد می کند. اما اگر به رساله های دیگر او مثل رساله های مهمانی و فایدروس بنگریم دیدگاه های متفاوتی در باره این دو مفهوم به دست می آوریم. در رساله مهمانی افلاطون بیان می کند که اروس خدای عشق نیازمند زیبایی است و چون خوب و زیبا یکی است پس اروس نیازمند خوبی است و بدین ترتیب تا حدودی یکسان بودن خوب و زیبا را در این رساله تبیین می کند. (همان، جلد 1، ص 451)

همچنین بیان دیگری از رابطه خوب و زیبا را در این رساله بیان می‌کند. او به این موضوع اشاره می‌کند که طالب خوبی در جست و جوی به دست آوردن آنست تا به نیک بختی برسد و بعد در باب رابطه عشق و خوبی می‌گوید که انسان همواره عاشق خوبی و خواهان دست یابی به آن هاست. لذا معنای عشق می‌شود اشتیاق به دارا شدن خوبی برای همیشه و لذا جویندگان خوبی برای رسیدن به آن باید در یک مسیر قدم بردارند و کاری انجام دهند و آن کار بارور ساختن چیزی زیباست. خواه آن چیز زیبا تن باشد و خواه آن چیز زیبا روح باشد. بدین ترتیب زیبا و خوب در طول یکدیگر قرار می‌گیرند و مسیری یکسان پیدا می‌کنند تا در نهایت به نیک بختی منجر شوند. (همان، جلد ۱، صص ۴۵۸-۴۵۶)

افلاطون در رساله فایدروس که این رساله نیز در باب عشق و زیبایی است از زبان سقراط و فایدروس به طرح مساله ای می‌پردازد و سعی می‌کند آن مساله را تبیین کند که در آن اشاره ای به مفهوم خوب و زیبا می‌کند. در این مکالمه این پرسش مطرح می‌شود که فرد سخنور برای آن که هنر خود را نزد اذهان بسیار تاثیر برانگیز جلوه دهد. باید بداند که چه چیز را میتوان در نظر عموم خوب و زیبا نمایان کرد و مساله بعد این که حقیقت چیزهای خوب و زیبا را بتوان به دست آورد و بعد در تبیین و بیان این مساله این نکته را اظهار میکند که یک سخنور توانا باید خوب را بشناسد تا بتواند در گفتارش به نتیجه برسد و لذا باید با حقیقت همراه باشد و در آخر مکالمه نتیجه میگیرد که تنها سخن‌هایی را میتوان تا اندازه ای روشن و کامل شمرد که موضوعشان عدالت و خوبی و زیبایی است. لذا می‌بینیم که افلاطون در این مکالمه نیز به نوعی سعی بر آن می‌کند که زیبایی را توأم با خوبی بداند. (همان، جلد ۳، صص ۱۳۵۶-۱۳۳۱)

کاپلستون در کتاب تاریخ فلسفه خود در تبیین نظریه صور (مثل) افلاطون، زیبایی را در طول خیر که جنبه غایت انگارانه نظریه افلاطونست قرار می‌دهد و بیان می‌کند که از نظر افلاطون در طبیعت عالی تر انسان کشش به طرف خیر و زیبای حقیقی هست و لذا انسان می‌تواند به مشاهده نفس عالی تر که جمالی ارزشمندتر از تن دارد برسد و در این سیر به غایت فی نفسه که همان خیر است برسد و بدین ترتیب می‌توان از نگاه او چنین استنباط کرد که مثال خیر با مثال زیبایی یک اصل وجودی است. (کاپلستون، ۱۳۹۱، جلد ۱، صص ۲۳۰-۲۳۲)

کاپلستون همچنین در بیان نظریه اخلاقی افلاطون در مورد خیر اعلی می‌گوید: خیر صورتی از زیباست که با اندازه و نسبت تشکیل شده است و تناسب و زیبایی و حقیقت سه صورت یا نشانی هستند که در خیر یافت میشوند. (همان، جلد ۱، ص ۲۵۱)

در فلسفه افلاطون، مفهوم صور (مثل‌ها) یکی از ارکان اساسی نظریات او را تشکیل می‌دهد. این صور به‌عنوان ایده‌هایی کاملاً ابدی و مستقل از دنیای محسوس در نظر گرفته می‌شوند و به‌نوعی تمام

واقعیت‌های مادی و طبیعی از این صورت‌های ایده‌ای کپی هستند. در این دیدگاه، زیبایی و خیر نیز مفاهیم ایده‌ای هستند که به‌طور مستقیم از این صور سرچشمه می‌گیرند. طبق نظر کاپلستون، زیبایی در نظام فلسفی افلاطون در طول خیر قرار دارد، به این معنا که زیبایی به‌عنوان یک ویژگی از ویژگی‌های عالی و ایده‌آل از خیر ناشی می‌شود و در واقع در تمامیت خود در خدمت معرفی خیر قرار دارد. در نظر افلاطون، خیر نه تنها یک ویژگی انتزاعی و مجرد، بلکه به‌عنوان غایت و هدف نهایی برای تمام موجودات و پدیده‌های جهان طبیعی است.

کاپلستون در کتاب تاریخ فلسفه بیان می‌کند که در اندیشه افلاطون، انسان به‌طور طبیعی کشش به طرف خیر و زیبایی حقیقی دارد و می‌تواند با مشاهده نفس عالی‌تر که جمال آن از جسم انسان ارزشمندتر است، به غایت فی‌نفسه که همان خیر است، دست یابد (کاپلستون، 1391، ص 232). در این راستا، افلاطون به‌طور روشن بیان می‌کند که زیبایی در واقع نوعی بازتاب از خیر در دنیای محسوس است. به عبارت دیگر، زیبایی فقط در این جهان نمی‌تواند مفهومی مستقل داشته باشد، بلکه باید به‌عنوان آینه‌ای از خیر در نظر گرفته شود که انسان را به یاد خیر مطلق در جهان ایده‌ها می‌اندازد.

در رساله‌های افلاطون، همچون مهمانی و فایدروس، می‌توان این رابطه میان زیبایی و خیر را مشاهده کرد. در رساله مهمانی، افلاطون از زبان سقراط بیان می‌کند که اروس (خدای عشق) تنها به زیبایی علاقه‌مند است و چون افلاطون در اینجا زیبایی و خیر را یکی می‌داند، به‌طور ضمنی می‌توان برداشت کرد که اروس در حقیقت به خیر نیاز دارد. این دیدگاه در رساله فایدروس نیز گسترش می‌یابد، جایی که افلاطون از زیبایی به‌عنوان یک جلوه از خیر سخن می‌گوید و زیبایی را به‌عنوان چیزی که به انسان کمک می‌کند تا به غایت فی‌نفسه یعنی همان خیر برسد، معرفی می‌کند.

افلاطون در بحث خود در مورد زیبایی و خیر در مکالمات مختلفش در تلاش است تا نشان دهد که زیبایی و خیر با یکدیگر ارتباطی غایی دارند و انسان با درک زیبایی، در واقع به درک عمیق‌تری از خیر مطلق دست می‌یابد. او زیبایی را به‌عنوان یک وسیله معرفتی می‌بیند که می‌تواند انسان را به سوی درک بهتر از خیر هدایت کند. به‌عبارت‌دیگر، زیبایی به‌عنوان یک نمود از خیر در این جهان، انسان را قادر می‌سازد تا به جهان ایده‌ها و حقیقت مطلق نزدیک‌تر شود.

در این باره، کاپلستون نیز اشاره می‌کند که از دیدگاه افلاطون، انسان قادر است که از طریق مشاهده زیبایی‌های جهان طبیعت، به یاد نفس عالی‌تر بیفتد، که جمال آن از جمال بدن و موجودات مادی فراتر است. این مسیر، انسان را در نهایت به غایت فی‌نفسه که همان خیر است، می‌رساند. این نگرش، نشان‌دهنده یک دیدگاه غایت‌گرایانه است که در آن خیر نه تنها مقدم بر زیبایی است بلکه زیبایی به‌عنوان

تجلی از خیر در این جهان مادی در نظر گرفته می‌شود.

در نهایت، برای افلاطون، همان‌طور که زیبایی نمی‌تواند بدون خیر مفهومی حقیقی داشته باشد، خیر نیز در دنیای ایده‌ها و درک عالی از حقیقت تنها زمانی واقعی و قابل درک است که انسان به درک زیبایی به عنوان یکی از نشانه‌های آن دست یابد. این ترکیب از زیبایی و خیر در فلسفه افلاطون، انسان را به سوی کمال معنوی و آگاهی از حقیقت رهنمون می‌سازد.

در فلسفه افلاطون، دو مفهوم خیر و زیبایی ارتباط پیچیده و در عین حال جذابی دارند. در واقع، افلاطون برای بسیاری از مفاهیم ارزشمند از جمله خیر و زیبایی، یک جایگاه ویژه در دیدگاه فلسفی خود قائل است و این دو مفهوم را نه تنها از جنبه‌های نظری بلکه در ارتباط با هم بررسی می‌کند. در رسالات مختلف افلاطون، به ویژه در مهمانی و فایدروس، زیبایی به عنوان یک جلوه از خیر مطلق و بازتابی از آن معرفی می‌شود. این نگرش باعث می‌شود تا نسبت میان این دو مفهوم و به ویژه مقدمیت خیر بر زیبایی به طور عمیق‌تری درک شود.

در اندیشه افلاطون، خیر به عنوان غایت یا هدف نهایی قرار دارد که همه موجودات و مفاهیم به سوی آن حرکت می‌کنند. در حقیقت، افلاطون با طرح نظریه‌ی مثل‌ها، به انسان می‌آموزد که مفاهیم محسوس و مادی تنها سایه‌هایی از مفاهیم ایده‌ای و انتزاعی هستند. از این منظر، زیبایی یکی از مفاهیمی است که به نوعی در پیوند با خیر قرار دارد و در واقع از خیر ناشی می‌شود. افلاطون در مکالمات خود، به ویژه در رساله جمهوری، به این نکته اشاره می‌کند که خیر به عنوان غایت نهایی، زیبایی را درک‌پذیر می‌کند. بنابراین، در نگاه افلاطون، خیر مقدم است و زیبایی به عنوان تجلی و بازتابی از آن در دنیای محسوس مطرح می‌شود. این دیدگاه به وضوح در نظریه افلاطون درباره مثل‌ها مشهود است، به ویژه در بحث او درباره مثال خیر که برترین و مطلق‌ترین حقیقت است. افلاطون بیان می‌کند که در دنیای ایده‌ها، زیبایی فقط به عنوان جلوه‌ای از خیر درک می‌شود، و این امر در فلسفه او جایگاه ویژه‌ای دارد. در این راستا، خیر به عنوان اصل و غایت زیبایی معرفی می‌شود.

در مکالمات افلاطون مانند مهمانی و فایدروس، او زیبایی را در هم‌پیوندی با خیر و اخلاق می‌بیند. به طور خاص، در رساله مهمانی افلاطون از زبان سقراط، بیان می‌شود که اروس (خدای عشق) تنها به زیبایی علاقه‌مند است و چون زیبایی و خیر به هم مرتبط‌اند، اروس در حقیقت به خیر نیاز دارد. به این معنا، افلاطون در این رساله به طور ضمنی بیان می‌کند که خیر و زیبایی نه تنها مرتبط‌اند، بلکه در این نگاه یکسان نیز هستند. او در نظر دارد که هنر و زیبایی در خدمت خیر و فضیلت قرار گیرد، چرا که در غیر این صورت، زیبایی نمی‌تواند ارزشمند باشد.

در رساله فایدروس نیز این ارتباط تبیین می‌شود که چگونه زیبایی می‌تواند انسان را به سوی خیر هدایت کند. این هدایت به‌ویژه از دیدگاه افلاطون به‌عنوان یک فرآیند روحانی و فلسفی است که هدف آن رساندن انسان به کمال و آگاهی از حقیقت است. در این رساله، افلاطون زیبایی را به‌عنوان چیزی که در نهایت به خیر می‌رسد، مورد تأیید قرار می‌دهد.

زیبایی در اندیشه افلاطون نه تنها به‌عنوان یک مفهوم زیبایی‌شناختی مهم است، بلکه در نهایت به‌عنوان یک وسیله برای هدایت انسان به خیر مطلق و رسیدن به کمال معنوی مورد توجه قرار می‌گیرد. از نظر افلاطون، زیبایی در واقع پل ارتباطی است که انسان را به درک عمیق‌تر و بهتری از خیر هدایت می‌کند. در رساله‌ها و مکالمات مختلف او، زیبایی به‌عنوان جلوه‌ای از خیر مطرح می‌شود که می‌تواند انسان را در جهت رشد معنوی و اخلاقی‌اش رهنمون سازد.

افلاطون با استفاده از زیبایی به‌عنوان یک ابزار آموزشی و روحانی، انسان را به تفکر درباره خیر مطلق فرا می‌خواند. در حقیقت، زیبایی نه تنها لذت حسی، بلکه ابزار معرفت‌شناسی است که انسان را به سوی حقیقت سوق می‌دهد. بنابراین، بهره‌ای که انسان از زیبایی می‌برد، نه تنها در لذت‌بردن از آن، بلکه در درک معنای عمیق‌تر زیبایی و ارتباط آن با خیر و کمال اخلاقی است.

برای افلاطون، رابطه میان خیر و زیبایی به‌طور مشخص نشان‌دهنده یک دیدگاه غایت‌گرایانه است. از دیدگاه او، خیر مقدم است و زیبایی تنها بازتابی از آن در دنیای محسوس است. این رابطه نه تنها در آثار افلاطون بلکه در کل فلسفه او یک عنصر اساسی به شمار می‌آید که به انسان کمک می‌کند تا درک عمیق‌تری از حقیقت پیدا کند. زیبایی در اندیشه افلاطون به‌عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به خیر و درک کمال مطرح می‌شود و این می‌تواند برای انسان راهی برای رشد معنوی و اخلاقی باشد. در نهایت، بهره انسان از این دو مفهوم، رسیدن به کمال معنوی و آگاهی از حقیقت است که در زندگی فردی و اجتماعی او تأثیرات عمیق و مثبت دارد.

بدین ترتیب آن چه از بیانات و نوشته‌های مختلف افلاطون در باب این دو مفهوم و خیر و زیبایی فهم شد این است که زیبایی به خودی خود نمی‌تواند ارزشمند باشد مگر آن که از زیبایی تعبیری شود که با مفاهیم خیر و خوب و سودمندی هم ارزش و برابر شود. لذا می‌بینیم که افلاطون سعی بسیار می‌کند که پس از این همه تلاش، یکی گرفتن خیر و زیبا را تعریفی امید بخش برای زیبایی قرار دهد و دیدیم که به رابطه این دو مفهوم در مکالمات خود توجه زیادی کرد. هرچند که به طور کامل نتوانست به این خواسته جامه عمل بپوشاند. اما سعی بسیار کرد آنان را در طول یکدیگر قرار دهد تا معنای یکسانی میان آن دو بیابد.

2. ارسطو

1-2 زیبایی

بحث های ارسطو در مورد زیبایی و هنر را به ندرت بتوان نظام مند دانست. ولی باورهای وی در این زمینه منسجم تر از افلاطون می باشد. نظریات عمده او در زمینه زیبایی و هنر را می توان در رساله فن شعر یافت که البته به صورت ناقص به دست ما رسیده است که در این رساله نیز تنها شعر نمایشی مورد بررسی قرار می گیرد. حال اگر بخواهیم نگاهی کلی به نظرات وی در زمینه زیبایی و هنر بیاندازیم می توان آن ها را به دو دسته تقسیم کرد: 1- تاملاتی در باره ماهیت و اهمیت هنر به طور کلی. 2- کاربرد مفصل تر این اصول در هنر شعر. لذا می بینیم آن چنان که وی تفصیلاً در مورد هنر صحبت می کند در مورد زیبایی و برداشت های مختلف از آن کمتر می پردازد. (استیس، 1386، صص 303-304)

در اندیشه ارسطو زیبا از مطبوع و خوشایند متمایز است. بنابراین زیبا را نمی توان صرفاً چیزی دانست که حواس را به طور دلپذیر تحریک کند. ارسطو در واقع با این بیان زیبایی عینی واقعی را از زیبایی که تنها به میل مربوط است تشخیص می دهد. هم چنین در یک تعریف دیگر از زیبایی در مابعدالطبیعه به این موضوع اشاره می کند که آن چه صور اصلی زیبایی را تشکیل می دهد نظم و همسازی و روشنی است. (کاپلستون، 1391، جلد 1، صص 410-411)

ارسطو در رساله فن شعر در خلال بحث هایش پیرامون شعر نمایشی به مساله زیبایی نیز اشاره می کند. او در این رساله شرط زیبایی و جمال را داشتن اندازه معین و نظم می داند. زیرا به عقیده او امر زیبا ناچار باید میان اجزای آن نظم وجود داشته باشد و اگر آن چیز که زیبا می خوانیم زیاده از حد کوچک باشد نمی توان آن را زیبا خواند چون چشم فرصتی اندک برای رویت آن دارد و به ادراکش نائل نمی گردد. (ارسطو، 1337، ص 40)

البته نکته مهمی که در این بیان ارسطو وجود دارد این است که ارسطو با بیان بحث اندازه معین و تناسب قصد تعریف کلی زیبایی را ندارد بلکه می خواهد یکی از شرط های آن را توضیح دهد. شرطی که از نظر او بسیار مهم است. (احمدی، 1393، ص 64)

مباحث دیگر ارسطو در زیبا شناسی تقسیم بندی هنر است که بر اساس هدف، آن را به دو دسته تقسیم می کند: 1- نوع اول آن دسته از هنرهای است که هدف آن ها تکمیل کار طبیعت است. از جمله این هنر ها می توان از هنر پزشکی یاد کرد. 2- نوع دوم هنرهای است که در دوران جدید آن ها را هنرهای زیبا می نامیم. این هنرها هدفشان آفرینش چیزی جدید است. یعنی خلق جهانی خیالی که روگرفتی از جهان واقعی است. (استیس، 1385، صص 304-305)

ارسطو نیز مانند افلاطون ماهیت تمام هنر های زیبا را تقلید و محاکات می داند و بیان می کند که این هنر ها گرچه در ماهیت تقلیدی بودن با هم مشترکند اما از سه جهت باهم تفاوت دارند. آن سه جهت تفاوت یا در وسایل و وسائط محاکات است یا در موضوع آن و یا در شیوه آنست. (ارسطو، 1337، صص 17-18)

البته تقلید در نگاه ارسطو متفاوت از نگاه افلاطون است. ارسطو بیان می کند که هنرمند بیشتر با انواع که شبیه کلی و ایده نال هستند سر و کار دارد و توجهش به سوی جنبه کمال مطلوب یا عنصر کلی اشیا است. بدین گونه که هنرمند حقیقت کلی یا احتمال را توصیف می کند و البته حقیقت را آن گونه که ممکن هست و باید باشد و یا احتمال می رود که چنین باشد وصف می کند نه آن طور که هست. لذا تقلید از نظر او تقلید و محاکات از عالم واقعی است. (کاپلستون، 1391، جلد 1، صص 412-413)

بحث مهم دیگری که ارسطو در باب زیبا شناسی و هنر مطرح می کند مفهوم کاتارسیس به معنای پالایش یا تطهیر است. ارسطو علاوه بر توجه به کارکردهای اجتماعی هنر به کارکردهای فردی و درونی و ژرف هنر نیز توجه می کرد. لذا او واژه کاتارسیس را مطرح می کند که نزد او به معنای پالایش روح و جان انسان و اسباب تزکیه نفس است. بدین ترتیب این نکته نشان دهنده اینست که او از هنر و زیبایی و هر به عنوان اسباب پیشرفت و سازندگی روح آدمی یاد می کند. بدین ترتیب میتوان این برداشت ارسطو از هنر را تا حدودی برداشتی روان شناسانه دانست. ارسطو هنگامی که در مورد مفهوم کاتارسیس صحبت می کند جملاتی پر معنی و موثر به کار می برد. به عنوان مثال در هنگام بحث در مورد تراژدی این نکته را بیان می کند که تزکیه و تطهیر درون و گشوده شدن عقده ترس و شفقت همراه با احساس لذت بالاترین هدف تراژدی است. یا در خصوص تاثیر موسیقی می گوید سرودهای دسته جمعی آرامشی توأم با احساس لذتی خاص حاصل می کنند. البته بسیاری نیز از این برداشت ارسطو از مفهوم کاتارسیس دچار سوء فهم شده اند. (کمپرتس، 1375، جلد 3، صص 1652-1653)

از نظر ارسطو، زیبایی تنها یک ویژگی حسی و زودگذر نیست بلکه به طور عمیق با ذات انسان در ارتباط است. در حقیقت، زیبایی برای ارسطو مفهومی است که فراتر از احساسات حسی می رود و به روح و فطرت انسان مربوط می شود. طبق نظر جان اتان هیت در کتاب "The Happiness Hypothesis"، ارسطو زیبایی را به عنوان عاملی می داند که می تواند به پالایش روح و هدایت انسان به سوی کمال اخلاقی کمک کند. (Heath, 2006, p. 22) زیبایی در اندیشه ارسطو چیزی است که باعث تحریک حس زیبایی شناختی انسان و در نتیجه تقویت روحیه و اخلاق می شود. از این رو، زیبایی نه تنها در سطح حسی بلکه در سطح معنوی و اخلاقی بر ذات انسان تأثیر می گذارد.

هنر به‌ویژه تراژدی به‌عنوان یک وسیله‌ای برای تصفیه روح از احساساتی مانند ترس و شفقت عمل می‌کند و انسان را از این طریق به‌سوی تکامل اخلاقی و رشد روحی هدایت می‌کند. این کاتارسیس یا پالایش در نهایت به انسان کمک می‌کند تا از احساسات منفی عبور کرده و به آرامش درونی و کمال روحی برسد.

ارسطو به‌طور کلی در فلسفه خود خیر را به‌عنوان هدف نهایی زندگی انسانی و فلسفی در نظر می‌گیرد. در نگاه ارسطو، خیر نه تنها غایت زندگی فردی است بلکه هدف کلی و نهایی است که همه موجودات به‌دنبال آن هستند. در این راستا، زیبایی در اندیشه ارسطو به‌عنوان عاملی برای رشد و پیشرفت انسان در جهت رسیدن به خیر و کمال معرفی می‌شود.

در مابعدالطبیعه، ارسطو بیان می‌کند که زیبایی به‌عنوان یکی از ویژگی‌های عالی و مطلوب در جهان وجود دارد که می‌تواند انسان را به سوی خیر مطلق هدایت کند. لذا زیبایی در نگاه ارسطو به‌عنوان یک پدیده کمالی و هماهنگ از جنس خیر است که انسان را به رشد معنوی و کمال اخلاقی می‌رساند. در نهایت، می‌توان گفت که در فلسفه ارسطو، زیبایی نه تنها به‌عنوان یک مفهوم منفرد بلکه به‌عنوان ابزاری برای تکامل انسان و رشد روحی او در نظر گرفته می‌شود. زیبایی در نگاه ارسطو در نهایت به انسان کمک می‌کند تا به درک عمیق‌تری از خیر و کمال انسان برسد. از نظر ارسطو، زیبایی در هنر و طبیعت نه تنها انسان را به لذت‌های حسی می‌رساند، بلکه او را در مسیر پالایش روح و کمال اخلاقی هدایت می‌کند. در فلسفه ارسطو، زیبایی در پیوند با ویژگی‌های عینی و ثابت تعریف می‌شود. ارسطو در فن شعر تأکید می‌کند که برای زیبایی، باید در هر اثر هنری تناسب و نظم وجود داشته باشد. این ویژگی‌ها به‌عنوان ملاک‌های اصلی برای ارزیابی زیبایی مطرح هستند. از نظر ارسطو، هر چیزی که دارای ترکیب و نظم معین باشد، زیبایی دارد. (Aristotle, 2011, p. 75) بنابراین، زیبایی برای ارسطو نمی‌تواند صرفاً بر اساس احساسات فردی یا سلیقه‌های شخصی سنجیده شود. بلکه باید بر اساس اصول عینی و ثابت بررسی گردد. در نظر ارسطو، زیبایی به‌عنوان یک ویژگی غیر نسبی و عینی باید مطابق با این معیارهای ثابت سنجیده شود.

در فلسفه ارسطو، زیبایی به‌طور مطلق تعریف می‌شود. برخلاف برخی فلاسفه که زیبایی را نسبی می‌دانند، ارسطو معتقد است که زیبایی ویژگی‌ای عینی است که بر اساس تناسب و نظم سنجیده می‌شود و این ویژگی‌ها برای همه انسان‌ها قابل درک است به‌عبارت دیگر، زیبایی از نظر ارسطو بر اساس قوانین طبیعی و منطقی ارزیابی می‌شود و این زیبایی نه تنها برای یک فرد بلکه برای همه انسان‌ها قابل فهم است. ارسطو در تحلیل‌های خود به‌ویژه در مابعدالطبیعه بر این نکته تأکید دارد که زیبایی باید مطلق و جهانی

باشد و فقط در صورتی زیبایی واقعی است که ویژگی‌های تناسب و هماهنگی در آن وجود داشته باشد. ارسطو در فن شعر توضیح می‌دهد که برای شناساندن زیبایی واقعی باید بر اساس تناسب و نظم، پدیده‌ها را ارزیابی کرد. چیزی که از این معیارها پیروی نمی‌کند، از نظر ارسطو نمی‌تواند زیبا باشد و به‌عنوان نازیبا شناخته می‌شود. به عبارت دیگر، زیبایی از نظر ارسطو تنها زمانی حقیقت دارد که در آن هماهنگی و تناسب به‌طور مؤثر وجود داشته باشد. هر چیزی که این ویژگی‌ها را نداشته باشد، از نظر ارسطو نازیبا محسوب می‌شود. (Aristotle, 2011, p. 80)

زیبایی در نظر ارسطو با خیر مرتبط است زیرا او می‌بیند که هرچقدر انسان درک بهتری از زیبایی‌ها داشته باشد، به همان اندازه به درک عمیق‌تری از خیر و کمال انسانی دست خواهد یافت. بنابراین، هنر و زیبایی در فلسفه ارسطو، در کنار فلسفه، نقش مهمی در هدایت انسان به سوی کمال نهایی و خیر مطلق ایفا می‌کنند.

بنابر این با تمام این بحث‌ها این نتیجه بر می‌آید که گرچه از نظر ارسطو هنر و زیبایی پایین‌تر از فلسفه است. اما این به معنای طرد هنر نیست بلکه هنر نیز مانند فلسفه هدفش مشاهده حقیقت و کلی است. اما هنر، حقیقت را محسوسانه می‌بیند و فلسفه آن را در حقیقت نهایی می‌بیند. لذا زیبایی و هنر فی نفسه و بدون ارتباط با هیچ مفهوم ارزشمند دیگری از نظر او ارزش و جایگاه خاص خود را دارد. (استیس، 1385، صص 306-307)

حال این پرسش پیش می‌آید که از نگاه ارسطو زیبایی و خیر چه رابطه‌ای با یکدیگر دارند. برای بررسی این موضوع ابتدا باید برداشت ارسطو از مفهوم خیر را به دست آوریم تا بتوان میان این دو مفهوم ارتباطی پیدا کرد.

2-2 خیر

ارسطو در فصل اول کتاب اخلاق نیکوماخس به بحث در مورد خیر و مراتب آن می‌پردازد. او این سخن را در تعریف خیر تصدیق می‌کند که خیر آنست که همه چیز به سوی آن گرایش دارد. اما در ادامه می‌گوید که میان غایات تفاوت‌هایی مشاهده می‌شود. به طوری که بعضی از غایات مندرج در خود فعالیت و بعضی از غایات مجزا و خارج از فعالیت است. بدین ترتیب به تبع متعدد بودن افعال و علوم غایات و اغراض نیز متفاوت می‌شوند و بر هر فنی غایتی خاص مترتب است و بعد بیان می‌کند اگر ما هر فعالیتی را به خاطر یک چیز دیگر انجام دهیم در این صورت به تسلسل و بی‌نهایت می‌رسیم. لذا باید غایت نهایی داشته باشیم که سایر اعمال ما به سبب رسیدن به آن باشد و آن غایت نهایی خیر اعلی است. (ارسطاطالیس، 1391، جلد 1، صص 45-46)

ارسطو در باره ماهیت خیر اعلی بحث های بسیاری می کند. او شناختن و بررسی خیر اعلی را شایسته علم سیاست می داند. زیرا این علم بر سایر علوم فائق تر است. از نگاه او برمی آید که با نظر عمومی که خیر اعلی را با سعادت مند شدن یکی می داند موافق است و البته این نکته را متذکر می شود که سعادت نیز برداشت های مختلفی نزد عموم دارد. لذا به بررسی نظریه های مختلف در باره ماهیت سعادت می پردازد و بدین نتیجه می رسد فردی سعادت مند است که تا پایان عمر از فعالیت نفس توام با فضیلت برخوردار است. بنابراین از آن جایی که سعادت و خیر اعلی با یکدیگر عینیت دارند خیر عبارت می شود از فعالیت نفس توام با عالی ترین و کامل ترین فضایل. (همان، جلد ۱، صص ۴۷-۶۶)

ارسطو نظریه افلاطون در باره مثال خیر را نقد می کند و آن را نمی پذیرد. در نقد این نظر بیان می کند از آن جایی که خیر هم بر مقوله جوهر و هم بر کیف و هم بر اضافه حمل می شود بنابراین ممکن نیست که هر کدام از این خیر ها مثال واحد و مشترکی داشته باشند. همچنین خیر می تواند بر سایر مقولات حمل شود و به همین دلیل نام دیگری به خود می گیرد. بدین ترتیب خیر نمیتواند امر کلی مشترک و واحدی باشد. چون اگر چنین بود بر یک مقوله حمل و اسناد می شد نه بر همه مقولات. نکته بعد این که خیر موضوع علوم متعددی واقع می شود. بدین ترتیب از نظر او خیر اصل مشترکی که تحت مثال واحد قرار بگیرد نیست. (همان، جلد ۱، صص ۵۷-۶۰)

در این جا باید به این نکته نیز توجه کرد که ارسطو در مورد خیر و نیک بختی و سعادت تلاش بسیار می کند تا این موضوع را ثابت کند که سعادت انسانی از اوضاع و احوال بیرونی مستقل است و سعی بر آن دارد که آن را بر نیکی درون و تجلی آن بر عمل مبتنی سازد. (گمپرتس، ۱۳۷۵، جلد ۳، صص ۱۴۷۲-۱۴۷۲)

بنابر این با بحث هایی که گذشت دیدیم که نظرات ارسطو در مورد خیر به جنبه غایت انگارانه علم اخلاق خود بر می گردد و او خیر را غایت همه امور میداند و بعد هم آن را هم ردیف نیک بختی و سعادت قرار می دهد. نتیجه کلی آن می شود که سعادت و نیک بختی عبارت است از فعالیت بر طبق فضیلت که منظور از فضیلت هم فضائل عقلی و هم فضائل اخلاقی است. (کاپلستون، ۱۳۹۱، جلد ۱، صص ۳۸۲-۳۷۹)

۲-۳ رابطه زیبایی و خیر

همان طور که پیش از این بیان کردیم ارسطو در مباحث زیباشناسی خود بیشتر در مورد تقسیم بندی هنرها به خصوص هنر شعر و انواع و ویژگی های آن بحث می کند و در خلال این مباحث بحث هایی را هم پیرامون زیبایی و چیستی آن دارد. همچنین در مابعد الطبیعه نیز ضمن اشاره به امور مرتبط با ریاضی

بحثی را در زمینه زیبایی و شروط آن بیان می کند. و چون این مباحث در موضوع و بایی مستقل گرد آوری نشده دشوار است که نظر دقیق ارسطو در تعریف زیبایی را به دست آورد و به تبع آن به راحتی نمی توان در باب رابطه این مفهوم با خیر و نیکی از دیدگاه وی حکم کرد.

گفتیم که ارسطو بر خلاف افلاطون قائل به مثال خیر نیست و این نظریه را بسیار نقد و نکوهش می کند. بنابراین بحث هایش در مورد خیر اعلی به عنوان غایت به گونه ای دیگر است. (ارسطاطالیس، 1391، جلد 1، صص 57-60)

لذا با این برداشت او از خیر نگاه او نیز به رابطه زیبایی و خیر متفاوت از نگاه افلاطون است. البته ارسطو به طور صریح در مورد رابطه زیبایی و خیر سخن نمی گوید. بلکه اشاره هایی پراکنده در بعضی از آثارش به این موضوع دارد. در خطابه او به این نکته اشاره می کند که زیبا آن خیری است که چون خیر است مطبوع و خوشایند است. با این تعریف چنین بر می آید که او قائل به تمایز واقعی میان زیبا و خیر نیست. (کاپلستون، 1391، جلد 1، صص 411-410)

اما در مابعدالطبیعه به گونه ای دیگر این مبحث را بیان می کند که صراحتش از مطلب قبل بیشتر است. در آن جا او قائل به تمایز میان زیبایی و خیر می شود. بدین دلیل که خیر همیشه موضوعش رفتار است. حال آن که زیبایی در اشیاء بی حرکت نیز یافت می شود و لذا ظاهر این سخن چنین بر می آید که او میان زیبا و خیر اخلاقی تفاوت قائل است. عبارت وی در این کتاب گویای این مطلب است "اما از آن جا که نیکی (خیر) و زیبایی (جمال) مختلفند (زیرا نیکی همیشه در کردار است اما زیبایی در چیزهای نامتحرک نیز وجود دارد) پس خطا می کنند کسانی که می گویند دانش های ریاضی درباره زیبا یا نیک سخن نمی گویند. (ارسطو، 1366، ص 426)

گمپرتس نیز در کتاب متفکران یونانی درباره نظریه ارسطو در مورد زیبایی و هنر به این موضوع اشاره می کند که ارسطو زیبایی را از پیوند قدیمیش با سودمندی جدا می سازد و در این کار به موفقیت می رسد. هرچند موفقیتش در جدا ساختن زیبایی و نیکی به طور کلی بدان پایه نمی رسد. (گمپرتس، 1375، جلد 3، ص 1658)

حال با توجه به نظرات ارسطو در باب زیبایی و خیر و تاکیدش بر مساله زیبایی و تناسب و نظم و همسازی در آثار مختلفش می توان چنین برداشت کرد که ارسطو چندان به عینیت زیبایی و خیر قائل نیست و این دو مفهوم را از یکدیگر جدا می کند و نگاه او به این دو مفهوم نگاهی ویژه و خاص از نظر خود است زیرا صراحتاً تاکید بر جدا بودن موضوع هر کدام از این دو مفهوم دارد که طبق این نگاه نمی تواند آنان را در ردیف یکدیگر قرار دهد و لذا می توان از نظر ارسطو رای به متفاوت بودن مفهوم زیبا و خیر داد.

نتیجه‌گیری

با بررسی نظریات افلاطون و ارسطو در باب زیبایی و رابطه آن با خیر نکات مهم و قابل توجهی به دست می‌آید و تفاوت نگاه‌های این دو فیلسوف به تدریج آشکار می‌شود. چنان‌که می‌بینیم هنر و زیبایی در نگاه افلاطون به خودی خود ارزشمند نیستند بلکه این دو امر وقتی دارای اهمیت می‌شوند که سودمند باشند و در خدمت اخلاق و نیکی و امور والا و دارای ارزش قرار گیرند. در غیر این صورت هنر و زیبایی در نگاه او هیچ ارزشی پیدا نمی‌کنند بلکه بسیار نکوهش و طرد می‌شوند. البته این بدین معنا نیست که افلاطون را فردی بی ذوق در زمینه زیبایی و هنر قرار دهیم. چرا که او خود روحیه‌ای هنرمندانه و ادیبانه داشت و دقت زیباشناسی‌اش در خور توجه است. اما او به هنر و زیبایی از جنبه ارزشمندی آنان نگاه می‌کرد. لذا از نظر او این دو امر وقتی دارای اهمیت می‌شوند که در خدمت اخلاق و ستایش خیر و نیکی و تربیت قرار گیرند و این مهم وقتی حاصل می‌شود که مفهوم زیبایی با آن معنای مورد نظر افلاطون با مفهوم خیر که مثال برین در عالم مثل است یکی گرفته شود و این دو مفهوم توأم با یکدیگر قرار گیرند. (کاپلستون، ۱۳۹۱، جلد ۱، صص ۲۹۸-۲۹۰)

اما نظر ارسطو در باب این امور مقابل نظر افلاطون است و به گفته استیسی در کتاب تاریخ انتقادی فلسفه یونان ارسطو بر خلاف افلاطون در آثارش ذره‌ای استعداد هنری به خرج نداد و همین باعث انصاف در نگاه او در مورد زیبایی و هنر شد. بدین گونه که از نظر او هنر و زیبایی نیز حق و حقوق ویژه خود را دارند و لذا این دو امر را به رسمیت می‌شناسد. البته او نیز هنر را نازل تر از فلسفه می‌داند. اما این باعث نمی‌شود که او هنر و زیبایی را فی نفسه ارزشمند نداند. چرا که همان گونه که بیان شد از نظر ارسطو فلسفه و هنر هر دو یک هدف دارند و آن تأمل در واقعیت است. اما در شیوه و نگاه آنان تفاوت وجود دارد که هنر از نظر درجه پایین تر از فلسفه قرار می‌گیرد اما در حد خود دارای ارزش و جایگاه و اهمیت است. و این درست نقطه مقابل افلاطونست. افلاطونی که زیبا را هم ردیف خیر می‌شمارد تا از این جهت بدان ارزش و توجه بخشد اما ارسطو زیبایی را بدون این که با هیچ مفهوم دیگری مرتبط کند مفهومی ارزشمند و مهم می‌داند. این تفاوت در دو نگاه به عرصه هنرهای زیبا در نظر این دو فیلسوف هم کشیده می‌شود. افلاطون طبق نگاهی که به زیبایی دارد هنر را نیز فی نفسه قابل اهتمام نمی‌داند بلکه اگر در خدمت خدایان و اخلاق و تربیت در بیاید آن گاه قابل توجه است. اما ارسطو نقش خاص و ویژه فارغ از عرصه اخلاق و تربیت برای هنر قائل است. لذا ارسطو به هیچ وجه به سرکوب هنر به نفع فلسفه رای نمی‌دهد. (استیسی، ۱۳۸۵، صص ۲۲۱ و ۳۰۸-۳۰۲)

با این نگاه به نظر می‌رسد که دغدغه یکی گرفتن زیبا و خیر به آن اندازه که برای افلاطون مهم است

برای ارسطو مهم نیست چرا که از نظر او زیبایی و خیر مفهومی کاملاً جدا از یکدیگرند و هر دو ارزشی فی نفسه و موضوعی متفاوت و مخصوص در درون خود دارند و این مساله به نگاه های متفاوت این دو فیلسوف در مورد خیر نیز برمی گردد. بنابراین نگارنده این مقاله ضمن اهمیتی که به نظر افلاطون قائل است و سودمند بودن زیبایی را بسیار ارزشمند می داند با نظر ارسطو در مورد ارزش فی نفسه زیبایی و هنر موافق است و این دو امر را به خودی خود دارای اهمیت می داند. و ارزش آن کاملاً با خیر متفاوت است. و این که به نظر می رسد آن نقش عظیم هنر و زیبایی در مورد ترکیه و پالایش روح در بیان ارسطو بسیار مهم و در خور اهمیت است. لذا هر چند که این دو امر می توانند توأم با خیر و سودمندی نیز باشند اما از جنبه مفهومی و تعریفی غایت و ارزش و تعریف جداگانه ای دارند و هر کدام جایگاه مخصوص به خود را دارا هستند.

منابع

- احمدی، بابک. حقیقت و زیبایی (درس های فلسفه هنر). تهران: مرکز، 1393.
- ارسطاطالیس. اخلاق نیکوماخس. جلد اول، دوم. با ترجمه سید ابوالقاسم پورحسینی. تهران: دانشگاه تهران، 1391.
- BIBLIOGRAPHY ارسطو. فن شعر. با ترجمه عبدالحسین زرین کوب. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1337.
- ارسطو. متافیزیک (مابعدالطبیعه). با ترجمه شرف الدین خراسانی. تهران: گفتار، 1366.
- استیس، والتر ترنس. تاریخ انتقادی فلسفه یونان. با ترجمه یوسف شاقول. قم: دانشگاه مفید، 1386.
- افلاطون. دوره آثار افلاطون. جلد اول، دوم، سوم. با ترجمه محمد حسن لطفی و رضا کاویانی. تهران: خوارزمی، 1367.
- افلاطون. رساله ضیافت. با ترجمه محمدعلی فروغی. تهران: جامی، 1387.
- کاپلستون، فردریدیک چارلز. تاریخ فلسفه (یونان و روم). جلد اول. با ترجمه سید جلال الدین مجتبی. تهران: علمی و قرهنکی، 1367.
- گادامر، هانس گئورک. مثال خیر در فلسفه افلاطونی-ارسطویی. با ترجمه حسن فتحی. تهران: حکمت، 1382.
- گمپرتس، تئودور. متفکران یونانی. جلد سوم. با ترجمه محمد حسن لطفی. تهران: خوارزمی، 1375.
- یگر، ورنر، پایدیا، جلد دوم. با ترجمه محمد حسن لطفی. تهران: خوارزمی، 1376.

Aristotle. (2011). *Poetics*. Trans. by S. H. Butcher. The Internet Classics Archive.

Heath, J. (2006). *The Happiness Hypothesis: Finding Modern Truth in Ancient Wisdom*. Basic Book.

Transliterated Bibliography

Aflāṭūn. *Dūrih-yi Āsār Aflāṭūn*. translated by Muḥammad Ḥasan Luṭfī va Riżā Kāvīyānī. Tehran: Khvārazmī, 1989/1367.

Aflāṭūn. *Risālah Żiyāfat*. translated by Muḥammad ‘Alī Furūghī. Tehran: Jāmī, 2009/1387.

Aḥmadī, Bābak. *Ḥaqīqat va Zībāyī (Dars-hā-yi Falsafah Hunar)*. Tehran: Markaz, 2015/1393.

Aristotle. *Akhlāq nicomaeque*. translated by Sayyid Abū al-Qāsim Pūrḥusaynī. Tehran: University of Tehran, 2012/1391.

Aristotle. *Fan Shi‘r*. translated by ‘Abd al-Ḥusayn Zarīn kūb. Tehran: Bungāh-i Tarjamah va Nashr-i Kitāb. 1958/1337.

Aristotle. *Mitāfīzīk (Mā Ba‘da al-Ṭabī‘iah)*. translated by Sharaf al-Dīn Khurāsānī. Tehran: Guftār, 1988/1366.

Copleston, Frederick Charles. *Tārīkh Falsafah (Yūnān va Rūm)*. translated by Sayyid Jalāl al-Dīn Muḥtabavī. Tehran: ‘Ilmī va Farhangī, 1989/1367.

Gadamer, Hans Georg. *Misāl Khiyr dar Falsafah Aflāṭūnī-Aristūyī*. Translated by Ḥasan Fathī. Tehran: Ḥikmat, 2004/1382.

Gomperz, Theodor. *Mutifakirān Yūnānī*. Translated by Muḥammad Ḥasan Luṭfī. Tehran: Khvārazmī, 1997/1375.

Jaeger, Werner. *Paideia*. Translated by Muḥammad Ḥasan Luṭfī. Tehran: Khvārazmī, 1998/1376.

Stace, Walter Terence. *Tārīkh Intiqādī Falsafah Yūnān*. translated by Yūsuf Shāqūl. Qum: Mufid University, 2008/1386.